



سوزی هکنزی
ترجمه و تدوین

دیدار با لورن باکال

با استعداد و بسیار پرکار است. من از این برجسبها و طبقه بندیها متنفرم. چرا باید این همه بار بر دوش او بگذارند؟ بعد به این نکته جالب اشاره می‌کنم که «اسطوره‌ها مربوط به گذشته‌اند و ربطی به حال ندارند.» و می‌گوید: «بوگی یک اسطوره است، حالا بیش تر از هر وقتی اسطوره است. در حالی که نزدیک پنجاه سال است که مرده.»
قبل از این که با باکال از نزدیک آشنا شوم، خیلی چیزها در موردش شنیده بودم که تقریباً همه بد بودند. این که زنی متکبر، عجززای پر نخوت، بدقلق، پرتوقع، بی‌نزاکت و بدخلق است. یک داستان مخصوصاً بی‌رحمانه در موردش این بود که موقع نمایش فیلم زن سال در سال ۱۹۸۱، که یک بازسازی موزیکال از فیلم هیپورن / تریسی بوده است، تهیه‌کنندگان مجبور بودند به بازیگران و دیگر عوامل پول بدهند تا حاضر شوند به خاطر جشن تولدی که برای باکال برپا کرده بودند، بمانند. ولی دو نظر متناقض، و تقریباً گویا، در مورد او وجود داشت. یکی از طرف پسرش، سام، در یک مصاحبه بود: «من جایگاه خودم را نسبت به مادرم می‌دانم. ممکن است این جایگاه را دوست نداشته باشم، ولی خوب می‌دانم کجا ایستاده‌ام.» و دیگری از طرف دوستش مگی اسمیت: «بتی [کسانی که به باکال نزدیک هستند او را بتی صدا می‌کنند؛ این اسم واقعی او است. لورن اسمی بود که هاکس به او داده بود.] یکی از شجاع‌ترین افرادی است که می‌شناسم. او مدت زیادی تنها زندگی کرده. فکر نمی‌کنم همیشه تنهایی را دوست داشته باشد. ولی هیچ وقت اعتراض نمی‌کنند.» اسمیت می‌گوید باکال به او کمک کرد که بتواند بعد از مرگ شوهرش با تنهایی کنار بیاید. «همیشه می‌گفت تنها زندگی کردن بدتر از زندگی کردن با کسی که نمی‌توانی تحملش کنی نیست.» و، موقع ملاقات با باکال، چیزی که درمی‌یابی دقیقاً همین

سپتامبر گذشته، در جشنواره فیلم ونیز، لورن باکال کاری کرد که به عقیده برخی یک اشتهاه بود. او و نیکول کیدمن به خاطر آخرین فیلمشان تولد - یک تریلر چشم‌گیر - در جشنواره حضور داشتند. باکال نقش مادر شکاک و طعنه‌زن کیدمن را بازی می‌کند. در یک کنفرانس مطبوعاتی، یک روزنامه‌نگار این سؤال تکراری را از باکال پرسید که او به عنوان یک اسطوره سینما، چه احساسی داشته است. حالا باکال خوب می‌داند که به سوالات این چنینی چگونه پاسخ دهد. هاوردا هاکس شصت سال پیش که نقشی را در داشتن و نداشتن، اولین فیلم باکال، بر عهده او، که یک دختر ساده نوزده ساله بود، گذاشته بود، به او نشان داده بود که در چنین مواقعی چگونه عمل کند: سرت را به یک طرف خم کن و از زیر آن چشم‌های قاطع به بالا نگاه کن و... تا جایی که می‌توانی کم حرف بزنی. هاکس عادت داشت به او بگوید که همه چیز در نگاه است، و حتی بوگی [هامفری بوگارت] هم همیشه به او می‌گفت که سکوت کند. اگر شک داری، جواب نده.

ولی آن روز چیزی به درونش رخته کرده بود که به جای این که کله‌اش را کار ببندد، از غریزه‌اش تبعیت کرد. (دفعه اول نیست که می‌شوم با آن صدای باریتون ناواضح حرف می‌زند) در مورد کیدمن گفت: «او یک اسطوره نیست، یک تازه‌کار است... نمی‌تواند اسطوره باشد، برای اسطوره بودن باید مسن تر از این‌ها بود.» این اظهار نظر بلافاصله از طرف رسانه‌های حاضر، عملی رقابت‌جویانه و توهین آمیز برای کیدمن قلمداد شد. دیوید تامسن، منتقد فیلم، گفت که این، نتیجه‌ایک منتیبت ترشیده است. باکال به من می‌گوید که اصلاً چنین قصدی نداشته. «منظور من این بود که کار او تازه شروع شده است. او به طرز بسیار شگفت‌انگیزی

داشتند، اما این حس چنان شخصی و خصوصی بود و اتفاقی که داشت می‌افتاد چنان بی‌سابقه بود که حد نداشت.

زندگی تان را همه زیر نظر گرفته‌اند. آیا این باعث نمی‌شود تصمیم‌های تان خودانگیز نباشد؟

انتخاب‌های سینمایی من خودانگیز است. مردم همیشه از من می‌پرسند چرا در این برهه از کارت این فیلم را انتخاب کردی؟ به خصوص در مورد این فیلم.

آیا از جاناتان زیاد سؤال می‌کردید؟

زیاد با هم حرف نمی‌زدیم، من آدم پر حرفی نیستم. می‌گویند زن‌ها روزی پنج هزار کلمه حرف می‌زنند، من به چنین حدی نزدیک هم نمی‌شوم.

پنج هزار کلمه؟

می‌گویند فرق زن‌ها با مردها این است که زن‌ها پنج هزار کلمه حرف می‌زنند و مردها فقط هزار و پانصد کلمه. فکر کنم من هم هزار و پانصد کلمه حرف می‌زنم، نمی‌دانم چه مرگم است! زیاد سؤال نمی‌کنید؟

سخت است توضیح این که چه طور کار می‌کنم.

آیا این قضیه هم توضیح محسوب می‌شود؟

توضیح محسوب می‌شود.

وقتی با کسانی چون لورن باکال و زویی کالدول کار

می‌کنید، چه طور از توضیح دادن طفره می‌روید؟

لورن و من خیلی رابطه نزدیکی داریم. او در زندگی من نقش مادرانه ایفا کرده، راهنمایی‌ام می‌کند، نصیحتم می‌کند، خیلی سخت‌گیر است. (می‌خندد.) و بسیار عاقل است، واقعاً عاقل است. واقعاً به‌اش اعتماد دارم، و ستایش‌اش می‌کنم - در این دنیای دیوانه جان سالم به در برده.

توی جلسه میزگرد دیدمش. خیلی آدم رکی به نظر می‌رسید؟

(می‌خندد.) با من هم همین‌طور است. مادر خودم هم همین‌طوری است، بنابراین واقعاً دوستش دارم. دلیلی برای ظاهر سازی وجود ندارد. وقتی کسی با آدم روراست باشد، یا مهربان باشد، قابل تقدیر است. به نظر من توی فیلم هم فوق‌العاده است. این نقش مادر سالارانه را عالی بازی کرده، با این که زمان حضورش روی پرده هم زیاد نیست.

حالا دارید در فیلم افسونگر بازی می‌کنید؟

بله (می‌خندد.)

بایستی تجربه متضادی باشد - بایستی برای تان دماغ مصنوعی بگذارند؟

بله، امیدوارم. نه! (می‌خندد.) این همان چیزی است که مردم مدام می‌گویند - در ترجم سیدنی پولاک لهجه آفریقای جنوبی گرفته بودم، و بعدش می‌پرسند: «قرار است در این فیلم هم لهجه آفریقای جنوبی بگیری؟» حالا همه می‌پرسند: «قرار است دماغ مصنوعی بگذاری!» (می‌خندد.)

چه حسی داشتید وقتی هر شب پس از ایفای نقش آنا به خانه می‌رفتید؟

بازی در این فیلم مثل بودن در برزخ بود. آخر هفته که می‌شد به خودم می‌گفتم: «کاش زودتر دو شنبه می‌شد.» بنابراین مدتی طولانی در برزخ بودم.

فیلم برداری چه قدر طول کشید؟

نه هفته.

سخت بود بعد از فیلم برداری از این حس فاصله گرفتن؟

برای جدا شدن از هر چیزی خیلی استعداد دارم، اما تو چه قدر حرف می‌زنی... (می‌خندد.) ببخشید!

ترجمه: م.ا.



فیلم‌های دهه جهل درخشید، نوع جدیدی از ستارگان زن بود. جذاب، باهوش، قادر به ارائه تقریباً همه آن‌چه که (از نقش‌اش) دریافت کرده بود. بعد از شصت سال، لورن باکال هنوز هم فیلم‌بازی می‌کند. اما آن دیالوگ‌ها و نکادهای زاویه‌دار آن روزهای اولیه است که او را به یک بت تبدیل کرد.

صراحت است. با آن چشم‌های همچنان خاکستری تیره و موهای خاکستری - بلوند جمع شده پشت چهره خوش‌ترکیبش، که حالا گرد شده. مستقیم نگاهت می‌کند. ولی صدایش هنوز خش‌دار است. می‌گوید: «بین، الان همه چیز من گردتر است چون بیست سال پیش سیگار را کنار گذاشتم» و «نه، متشکرم» برای آب‌خوردن به لیوان احتیاج ندارد. «این طوری دوست دارم. همکث می‌کند» مستقیم از خود بظری.

دوست دارد دلبری کند، حتی برای زنان، و از بازی کردن با تصویری که مخاطبانش از او در ذهن دارند - دخترک تنخس - لذت می‌برد. جک بنی می‌گفت که او هنگام کار خنده‌دارترین زمان‌بندی را دارد. خیلی شبیه است - شلوار، پیراهن راه‌راه و کفش اسپورت قرمز رنگ به تن دارد - و با این که خیلی طلا به دست دارد، جوهری در کار نیست. نگاهش جدی است و عملاً خیلی با آن نگاه گریه‌ای دلربایی که به خاطرش معروف شده فرق می‌کند.

ردی از طنز سیاه طعنه‌آمیز هم در وجودش هست. گرچه تنهایی را دوست دارد - «اکنون از ازدواج بیزارم» می‌خندد - ولی می‌گوید: «بعضی وقت‌ها با خودم فکر می‌کنم که اگر بی‌قیمت زمین و سرم بشکنم، یک نفر هم نیست که به من یک تلفن بکند. ولی کی می‌خواهد به چنین فاجعه‌ای فکر کند؟ ترجیح می‌دهم فکرش را نکنم.»

باکال هیچ وقت از نگاه عموم دور نبوده و یا حداقل برای مدت طولانی دور نبوده است. حساب فیلم‌هایی که در دوره فعالیت شصت ساله‌اش کار کرده، بیش از پنجاه فیلم، به اضافه جهل و دو فیلم دیگری که در آن‌ها به عنوان خود واقعی‌اش ظاهر شده، به راحتی از دست آدم درمی‌رود. سه فیلم دیگر هم قرار است امسال به نمایش درآید. به علاوه کارهای تحسین شده‌ای هم در تئاتر داشته که دو جایزه تونی

نمایش کرده‌اند. و باز نویسی اتوبیوگرافی‌اش با نام از خودم By Myself (بیست و هفت سال پیش که برای بار اول چاپ شد، جایزه کتاب ملی را نصیبش کرد) را هم به تازگی تمام کرده و به آن حدود صد صفحه تحت عنوان و سپس چیزهایی And Then Some افزوده است.

سه بچه بزرگ کرده، تقریباً دست تنها، که دوتای شان، استیون و لزی، بچه‌های بوگارت هستند. سام کوچک‌ترین فرزندش است که حاصل ازدواج دومش، با جیسون رویارز است. و سه فرزند خوانده هم از ازدواج اول رویارز داشته است. «یک باغ وحش سیار بودیم.» در پاسخ به این که آیا خودش را مادر خوبی می‌داند یا نه، اول می‌گوید: «هر کاری از دستم برمی‌آمد کردم.» و بعد یک داستان خنده‌دار تعریف می‌کند: «یادم می‌آید که یک‌بار پسر بزرگم استیو به من گفتم: «یادم نمی‌آید که هیچ وقت پیش بند انداخته باشی. و من با خودم فکر کردم، راست می‌گوید، عزیزم، هیچ وقت پیش بند نینداخته‌ای. این تصور او از یک مادر خوب بود.» به یاد می‌آورد که اوایل دهه چهل مردم به او می‌گفتند: «تو یهودی هستی؟ ولی اصلاً شبیه یهودی‌ها نیستی.» و من فکر می‌کردم این قضیه یهودی بودن دیگر چیست؟ بد است که یهودی به نظر برسی یا نرسی؟ معنی‌اش این است که باید شبیه شایلاک باشی؟» و می‌گوید بیش از هر چیز از برچسب‌زدن، کلیشه‌سازی، و تعصب بدش می‌آید. بوگی به او می‌گفته: «تتها تعصبی که مجازی داشته باشی، تعصب علیه حماقت است.» می‌گوید: «او می‌دانی که، این همیشه تو را محبوب دیگران نمی‌کند.» بوگی نتوانست خودش را خلاص کند و به دور از این مسائل به کارش بپردازد. و باکال می‌گوید که دوست عزیزش کیت (کاترین هپبورن) هم نتوانسته چنین کند. «او خیلی قوی‌تر و خیلی خودرأی‌تر از آن چیزی بود که من هستم یا بودم و این خودرأی در او جذاب به نظر می‌رسید. ولی در من جذاب به نظر نمی‌رسید. نمی‌دانم شاید لهجه بر این ماوری او جذاب‌تر از لهجه من بوده است.» ما دوست داریم اسطوره‌های مان مرده باشند، بت‌های پایه سن گذشته مان نرم و مطیع باشند. باکال هیچ‌گاه در این قالب نگنجد است. همیشه یک چیز ناامن، نامطمئن و نگران‌کننده در مورد او وجود داشته، و به نوستالژی هالیوودی هم مبتلا نیست، بی‌رودبایستی‌تر، بی‌تفاوت‌تر و به‌روزتر از آن است که بخواید چنین باشد. همچنین زمانی که او روی کار آمد، یعنی اواسط دهه چهل، هالیوود این اداهای دهه سی خود را کنار گذاشته بود که و نامرد می‌کرد دهه پرهیاهوی بیست هرگز به پایان نرسیده است، همان دوران طلایی پیش از انحطاط و پیش از ممنوعیت جاودانی. همه این‌ها به خاطر گذار از حال و هوای دوران تاریک بعد از جنگ در آمریکا بود. فیلم نوآر. همه آن سایه‌ها و زاویه‌های تاریک.

توصیفی که باکال از خودش ارائه می‌دهد: «یک دیالوگ پاکنده سینه‌صاف بودم» - نه یک زیبایی خوش‌هیکل مدور - از او هیئت مردانه خیالی جدیدی می‌سازد که نه زیبایی پری‌وار دارد و نه زیبایی دیوگونه. او هم باهوش و هم شکننده است. از لحظه‌ای که او را برای بار اول در درگاه اتاق استیو / بوگارت در هتل مارتینیک در فیلم داشتن و نداشتن می‌بینیم (این نظر فوق‌العاده هاکس بود که به چارچوب در تکیه دهد) درمی‌یابیم، همان‌طور که استیو درمی‌یابد این زنی است که سراسر زاویه است - زیبایی نترشیده، تیزی، لباس‌های برش‌دار و زاویه‌دار - و حاضر جواب، مفرح و تحریک‌کننده است. استیو و ما، قبل از آن که باکال را ببینیم

صدایش را می‌شنویم: «کسی کبریت داره؟» بوگارت جوابی نمی‌دهد، می‌رود سر میزش و از فاصله سه چهار متری کبریت‌ها را برایش پرت می‌کند. در واقعیت، «خیلی وقت‌ها با حالت لرز دلم برایش تنگ می‌شود.» در فیلم، با حرکتی نامحسوس، دستش را مثل چنگالی بالای می‌برد تا کبریت‌ها را در هوا بگیرد. دیالوگ‌های زخم‌ت و محتاطانه‌اش بعد از آن که استیو را بوسیده همان‌قدر به یادماندنی است: «تو می‌دانی چه‌طور سوت بزنی، نه، استیو؟ فقط لب‌هایت را روی هم می‌گذاری و فوت می‌کنی.» این صحنه قبل از این که رابطه‌شان شروع شود فیلم‌برداری شد، ولی مخاطب احساس می‌کند که این صحنه تصادفی وارد داستان شده است. هاکس هم همین‌طور احساس می‌کرد. در فیلم نامه اولیه قرار بود بوگارت با همسر مرد فراری که بوگارت نجاتش داده بود، با بازی دولرس موران، رابطه داشته باشد. ولی هاکس بعد از دیدن راش‌ها به این نتیجه رسید که لعاب رابطه بوگارت و باکال غلیظ‌تر از آن است که مخاطب باور کند بوگارت عاشق زن دیگری شده.

باکال می‌گوید زندگی از جهاتی یک تصادف است. یک تصادف بود که او در کالیفرنیا مستقر شد. در سال ۱۹۲۴ در بروکلین، نیویورک، متولد شد و تنها فرزند یک مادر مهربان یهودی به نام ناتالی بود - پدرش، ویلیام پرسکه، وقتی پنج سالش بود ترک‌شان کرد - و بعدها نام پدرش را از روی نام خودش برداشت و نیمه دوم نام مجردی مادرش، وینشتن باکال، را گرفت و یک ال به انتهای آن اضافه کرد. به ندرت از پدرش حرف می‌زند و هر بار هم با لفظ «آن حرامزاده» از او نام می‌برد و تأکید می‌کند که «مرد خوبی نبود.» با وجود این که این قدر به بددهانی معروف شده، این تنها باری است که می‌شنوم ناسزا می‌گوید. وقتی می‌گویم خوشحالم که فرانک سیناترا را در کتابش به عنوان یک کثافت معرفی کرده، مرا تصحیح می‌کند: «من گفتم او مثل یک کثافت رفتار کرد. این دو با هم فرق می‌کنند.» «جانشینان» پدرش، دایه‌هایش جک و چارلی، دو آدم «فوق‌العاده» بودند. شاید به همین دلیل است که می‌گوید همیشه عاشق مردان بزرگ‌تر از خودش می‌شده «به نظر مجالب‌تر و سرگرم‌کننده‌تر بودند.» بوگی بیست و پنج سال از او بزرگ‌تر بود.

عشق اولش رقص بود، ولی در رقص خیلی ناشی بود. بعد نوبت به تئاتر رسید. در کلاس‌های هنری دراماتیک آکادمی آمریکا شرکت می‌کرد، ولی بعد مجبور شد به خاطر بی‌پولی آن کلاس‌ها را رها کند. در آن روزها، بورس تحصیلی تنها به مردان اعطا می‌شد. یکی از هم‌کلاسی‌هایش کرک داگلاس بود، چندباری هم با هم بیرون رفتند ولی چیزی رخ نداد. «یک دختر یهودی نازنازی بودم.» هنوز هم نامه‌هایی را که داگلاس موقع خدمت در نیروی دریایی برایش نوشته، دارد.

جرج کافمن اولین فرصت تئاتری را در خیابان فرانکلین برایش فراهم آورد، ولی باکال وقتی تور منطقه‌ای‌اش با آن نمایش شکست خورد، دنبال کارهای مانکنی رفت. او در مورد نانسی هایش به طرز آرامش‌بخشی صادق است: «فکر نمی‌کنم که تنها فرزند یک والد مجرد باشم که پیشرفت کرده است. همیشه کمی در خودباوری سست بودم. بعد قضیه یهودیت بود. من عاشق یهودی بودن هستم، هرگز با آن مشکلی ندارم. ولی آن قدر که همه مردم می‌گفتند تو شبیه یهودی‌ها نیستی، این موضوع برایم به یک زخم تبدیل شده بود.» مثال می‌آورد که یک بار او و مادرش را از هتلی در فلوریدا «به خاطر یهودی بودن» بیرون انداختند. «تمام

این مسائل برابرم بفهمی نفهمی ترسناک بود»

به عنوان یک مدل «فکر نمی کردم که حتی یک ذره هم خوب باشم. به هیچ وجه شبیه هیچ کدام از آن موجودات افسانه‌ای نبودم» ولی دیانا مریند سردبیر نگاهش را دوست داشت و تصویرش را در سه شمارهٔ ژوئیه مجلهٔ Harper's Bazaar چاپ کرد. در مارس ۱۹۴۳ مدل روی جلد شمارهٔ معروفی بود که تقاضای اهدای خون در سیخ همگانی برای جنگ می کرد. همین جا بود که نانسی هاکس «تر که ای» او را برای اولین بار دید و به شوهرش نشانش داد. باکال می گوید: «هوارد هاکس دنبال یک «نگاه جدید» بود. یک زن قوی جذاب و باهوش. در نظرش زنی بود که مرام مردانه‌ای داشته باشد، گستاخ باشد و بتواند همان قدر که می گیرد ارائه دهد.»

هاکس به هالیوود آوردش. او نوزده سالش بود، یک دختر باکره که تقریباً هیچ تجربه‌ای از مردان نداشت. تمام رویاهایش، آن طور که خودش می گوید، از هالیوود می آمدند. رویاهایی مثل رقص با فردا آستر، خبرنگاری مثل روزالیند راسل در فیلم **منشی همه کاره** او (۱۹۴۰)، هاکس بودن، یا پرستاری مثل لورنا یانگ در فیلم **The White Parade** بودن. کاتیش پز از مشاهدات ظریفی است که نشان می دهد آن هالیوود افسانه‌ای در واقع چه دنیای کوسه زده‌ای است و این که او برای مقابله با این دنیا چه بی سلاح بوده است. یکی از مثال‌های گویا، ملاقاتش با رابرت مونته‌گمری در یک مهمانی است. باکال از او می ترسید. او یک بت بود. او باکال را تا ماشینش همراهی کرد و بعد از او شماره تلفنش را خواست. باکال هم با ساده‌دلی خوشحال شد و شماره‌اش را داد. مونته‌گمری با تحقیر گفت: «زیادی راحت بوده و رفت.»

از همان ابتدا می دانست که بوگارت از همه لحاظ متفاوت است. اول این که نام واقعی‌اش را به کار می برد. الان همه می دانیم که نام واقعی کری گرانت، آرشی لیچ بود، ولی این که خودش را هامفری بنامی - نام واقعی‌اش هامفری دی فارست بوگارت بود - و هنرپیشه سخت و خشن نقش اول باشی، واقعاً دل و جرات می خواهد. او از یک خانوادهٔ شریف بود - پدرش، پلیموت، یک جراح برجسته و مادرش، ماد، یک تصویرگر کتاب با دستمزد بالا بود - «خانوادهٔ او خیلی بهتر از خانوادهٔ من بودند.» ولی برخلاف خانوادهٔ باکال، خانوادهٔ بوگارت شاد نبودند. پدرش به خاطر قرض و بدهی و با اعتیاد به مرفین درگذشت. یکی از خواهرانش، کاترین، بر اثر نوشیدن زیاد در دههٔ سوم زندگی‌اش مرد و خواهر دیگری در تمام عمر راهی آسایشگاه‌های روانی می شد. باکال می گوید: «بوگی از اول آدم بزرگ به دنیا آمد.»

او در بیست و نه سالگی به هالیوود رفت، ولی مثل جک نیکلسون تا نزدیک چهل سالگی ستاره نشد. در سال ۱۹۳۷ در جریان ساخت یک فیلم با همسر سومش مایو متات آشنا شد که یک الکلی با نام مستعار «لفلنی» بود و آن‌ها تا سال ۱۹۴۵ زمانی که بوگارت بالاخره او را به خاطر باکال ترک کرد، با جنگ و مشاجره با هم زندگی کردند.

الان می گوید که همه چیز خیلی زود برایش پیش آمده است. «واقعیت آن چیزی که برای من پیش آمد... من نوزده سالم بود، گنج بودم. پایان روزهای باشکوه هالیوود و درست کمی قبل از آمدن تلویزیون بود... عاشق بوگی شدم و قبل از آن هیچ وقت عاشق نشده بودم.» می گوید که آن اولین طعم موفقیت را خوب به یاد دارد، انگار همین دیروز

بوده است. «ریوهای داشتن و نداشتن در آمده بود و همه می گفتند که من ترکیبی از کاربو، دیترش، هببورن و کمی می وست هستم. اسمش را هر چه بگذاری، من همه این‌ها بودم. ولی حالا، می دانی، چنین چیزی ممکن نیست. این (موفقیت) خیلی طول نکشد.»

سال ۱۹۴۴ بود. برادران وارنر او را برای تبلیغات به نیویورک فرستاد. بوگی، که هنوز زن داشت، مخفیانه دنبالش رفت و در آنجا با هم به کلوب ۲۱ رفتند. «وقتی از کلوب خارج می شدیم ماس هارت، یک نویسنده و کارگردان بزرگ که بعدها به دوستی فوق‌العاده تبدیل شد، را دیدیم. به من گفت: «یک چیز را می دانی؟ از حالا به بعد جهت حرکت تنها رو به پایین خواهد بود.» راست می گفت. فیلم بعدی‌ای که بازی کردم، **سرویس مخفی** به کارگردانی هرمان شاملین، یک اقتضاح بود.»

ولی در خواب بزرگ (۱۹۴۶) به کارگردانی هاکس و در مقابل بوگارت، معرکه بود. در یک صحنه حواس یک قاتل را پرت می کند تا بوگارت را نجات دهد. (در این جا دختری است که می تواند با وجود وحشت زدگی سریع فکر کند و می تواند کاری کند که به نظر خونسرد بیاید، در حالی که واقعاً چنین نیست. پیرنگ این فیلم خیلی گیج کننده بود، ولی در یک داستان تریلر عاشقی به این خوبی، کی به پیرنگ توجه می کند؟ ما می دانستیم چیزهای خوب را کجا بیاییم. به نظر باکال، کسی که بتواند کاری کند که خوب به نظر برسد، خوب است. هاکس عاشق این فیلم بود، ولی از این که باکال به رابطهٔ رمانتیکش با بوگارت ادامه می داد، بدش می آمد. به باکال گفت که دارد یک فرصت شغلی فوق‌العاده را مفت و مسلم از دست می دهد. «تهدیدم کرد که به مونوگرام، استودیویی که نازلترین فیلم‌های آن زمان را می ساخت، می فرستدم.» هاکس، وارنرها را مجبور کرد که او را، به آن یک میلیون دلار معروف، بفرشد و این باعث شد که باکال به یک بازیگر قراردادی تبدیل شود که وابسته به هر چیزی باشد که پیش می آید. دو فیلم خوب دیگر هم با بوگارت بازی کرد، گذرگاه تارویک و کی لارگو. ولی خودش می گوید، از لحظه‌ای که با او ازدواج کرد «بیش از هر چیز همسر بوگی بودم.» می گوید این اولین خط آگهی ترخیصش خواهد بود: «همسر هامفری بوگارت».

وقتی از بوگی حرف می زنی، رمانتیک‌ترین واژه‌ها را به کار می برد: «نه تنها عاشق یک مرد بزرگ و فوق‌العاده شدم... او کامل نبود... ولی مردی شریف، گران قدر و باشعور بود. از همه چیز هالیوود بدش می آمد، خودنمایی، دخل بازی و...» ولی با احتیاط از او نوشته: «از نوشیدن که عادت زندگی‌اش بوده؛ از زمانی که با فرزند اولشان، استیو، از بیمارستان برگشته و او در خانه نبوده چون بیرون خانه مشغول خوش گذرانی بوده است؛ از اصرارش بر این که باکال در لوکیشن فیلم کشتی افریکن کوئین همراهش باشد و استیو را برای چند ماه با پرستار در خانه تنها بگذارد. باکال به همه این‌ها تن در داد. «چون فکر می کنم که اگر تو با مردی ازدواج کنی که خواسته‌های مشخصی دارد، مجبوری که سر خم کنی. و او به من گفته بود که اگر بخوام دنبال کار باشم، با من ازدواج نمی کنی. قبل از من با سه بازیگر ازدواج کرده بود و هر بار برایش فاجعه‌ای بود. و من آن قدر دیوانه‌اش بودم که گفتم: «حتماً، قطعاً. من فقط می‌خواهم با تو باشم.» «البته این حرف تا حدودی درست بود. چون باکال در کنارش می خواست بچه هم داشته باشد، ولی

بوگارت نمی خواست. سه سال ونیم بدون بچه با هم بودند. یک ماه غسل سه سال ونیمه (بود)، ولی وقتی بچه‌ها آمدند، آن طور که باکال تلو بیحا می گوید، همه چیز عوض شد.

از او پرسیدم آیا پشیمان است، آیا فکر می کند که عهدی که بسته خیلی مطلق بوده و به زیانش شده؟ «پشیمان نیستم، خدا را شکر، با در نظر گرفتن این واقعیت که ما فرصت زیادی برای با هم بودن نداشتیم، دوازده سال... این دوازده سال، سال‌های پر درآمد بوگارت بود. در حالی که همان موقع، باکال (مستولیت) خانه، آشپز، راننده‌ها و مهمانی‌ها، دنیای کاملاً خارج صحنه که او خودش را فدایش کرده بود، را داشت. «مطمئناً خیلی وقت‌ها بود که می‌خواستیم کارم بهتر از این‌ها باشد. ولی وقتی در سرازیری افتاد، دیگر نمی‌توانی جهت حرکتش را تغییر دهی، و اگر بتوانی تنها تا حدودی موفق خواهی بود.»

سعی می کرد با رد کردن برخی نقش‌ها کنترلش بیشتر روی کارش داشته باشد که آن هم باعث می شد که استودیو به کرات معلقش کند. این درست است که هرگز نتوانست آن موقعیت ستاره‌ای را که در آن دو فیلم مثال زدنی داشت، به دست آورد. «با این حال، با این که بوگارت شرط کرده بود که سر لوکیشن نرود، به کار ادامه داد. چگونه می‌توانی با یک میلیونر ازدواج کنی (۱۹۵۳) شاید بیش تر به خاطر مرلین مونرو. در یادها مانده باشد، ولی باکال در مقابل گرگیوری پک در یک کم‌دی دیگر به نام **Designing Women** (۱۹۵۷) که در آن نقش طراحی را بازی می‌کند که عاشق یک نویسنده ورزشی می‌شود، خیلی خوب بود. بعد مرگ بوگارت پیش آمد.»

به نظر همه و آن‌طور که باکال به یاد می‌آورد، هیچ چیز در زندگی بوگارت آن قدر درخور بوگارت نبود که مرامی که با آن زندگی را ترک گفت. از زمان تشخیص سرطان مری تا مرگش در ژانویه ۱۹۵۷، کم تر از یک سال فاصله بود. تصمیم داشتند اولین فیلم‌شان بعد از کی لارگو را که به هشت سال پیش بازمی‌گشت، با هم کار کنند که اقتباسی بود از رمان **Melville Goodwin, USA** جان پی مارکواند، ولی مجبور شدند آن را کنار بگذارند. باکال می‌گوید بوگارت هیچ‌گاه با او در مورد مرگ حرف نرود، «و من هم هیچ وقت نپرسیدم.» باکال از بوگارت پیروی می‌کرد. «وقتی کسی که خیلی بیمار است تصمیم می‌گیرد با بیماری‌اش مثل یک ویروس ناچیز برخورد کند، تو هم همین بازی را ادامه می‌دهی. اگر قضیه را زیادی بزرگ کنی، فکر می‌کنم داری این کار را برای خودت می‌کنی، نه برای کسی که مریض است.»

می‌گوید همه چیز بیماری، شوک آور است، از مردمی گرفته که تو فکر می‌کنی دوستان نزدیکات هستند «ولی سروکله‌شان پیدا نمی‌شود... فکر می‌کنم تحمل دیدن بوگی را در حالت بیماری، و مثل یک قربانی، نداشتند.» تا دوستان خوبی که خیلی وفا دارند - «کیت (هببورن) و اسپینس (تریسی) تمام مدت به دیدنش می‌آمدند - تا واقعیت‌های فیزیکی پیشرفت بیماری. در واقع، احتمالاً نمی‌توانسته‌اند کاری برایش بکنند، «ولی من آن موقع این را نمی‌فهمیدم. او را جراحی کردند ولی دیگر نتوانست وزن از دست رفته‌اش را بازیابد. شیمی درمانی در کار نبود، ولی تحت درمان با یک نوع «گاز خردل» قرار گرفت که بی‌فایده بود.»

هنوز هم خواش را می‌بیند. «بیش تر کابوس‌اند. او را در حال مرگ دیدم، آن حالت را هرگز فراموش نمی‌کنم. در

لحظه مرگش، همه آن چیزی که می‌خواستم، فکر می‌کنم، این بود که باور کنم زندگی‌ام ادامه پیدا خواهد کرد. این که تمام آن چیزهایی که در موردشان فکر کرده بودم برای همیشه ادامه پیدا کنند، (همیشه) به هر معنایی که باشد، و با بوی که پایان ترسند. آن‌جا بود که سروکله فرانتک پیدا شد. فرانتک سیناترا یک دوست خانوادگی بود؛ همیشه خانه آن‌ها بود. بوگارت، باکال را مسخره می‌کرد که سیناترا دیوانه‌اش است «ولی سیناترا دیوانه بوگارت بود. او نمی‌توانست بفهمد - معلوم است که نمی‌توانست - که چه‌طور مردی مثل بوگارت که جذاب، سرگرم‌کننده و یک ستاره بزرگ بود، می‌توانست به یک زن وفادار بماند.» بعد از مرگ بوگارت، سیناترا به باکال تلفن می‌زد و با هم بیرون می‌رفتند. او باعث می‌شد که باکال احساس کند یک تکیه‌گاه دارد. تا ماهه آن سال باکال خودشان را یک زوج می‌دانست. سیناترا به باکال پیشنهاد ازدواج داد و او هم پذیرفت، ولی بعد از این که خبر نامزدی‌شان توسط (وکیل‌شان) ابروینگ لیزر «چابک» به بیرون درز پیدا کرد، دیگر از سیناترا خبری نشد. بالاخره بعد از چند سال آمد و از باکال عذرخواهی کرد و گفت که می‌دانسته که باکال نبوده که این خبر را به مطبوعات درز داده است. برهم خوردن این رابطه، آن‌طور که باکال می‌گوید، زندگی‌اش را عوض کرد. احساس آزار، تحقیر و فداشدن می‌کرد و آن‌طور که برای من تعریف می‌کند، نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. «مجبور شدم شهر را ترک کنم، کالیفرنیا را ترک کنم. خانه‌ام را فروختم و به نیویورک و خلاصه برادری بازگشتم.»

می‌گویم، بیا در مورد جیسون صحبت کنیم. «آه بله، از من در مورد جیسون سؤال کن. من دیوانه جیسون بودم.» او در سال ۱۹۶۱ با جیسون رویارد ازدواج کرد، که ازدواج دوم و آخرش بود؛ جیسون آن موقع بعد از دو اجرای برادری‌اش در دو کار یوجین اوئیل، **The Iceman** و **Cometh** سفر دراز روز در شب، در اوج شهرت بود. آن‌ها در سال ۱۹۶۹، وقتی پسرشان سام هشت ساله بود، از هم جدا شدند. «ما هر دو عاشق تئاتر بودیم و حس طنزمان

می‌گویم «به زودی هشتادویک ساله می‌شوی»، با مسخره‌بازی‌آه و ناله سر می‌دهد که «لطفاً مرا پیش از موعد، هشتادویک ساله نکن.» آگهی‌های ترحیم را با وسواس می‌خواند و سن افراد را به هنگام مرگ‌شان در ذهنش ثبت می‌کند: «هفتادونه... خوب دیگر لازم نیست در موردش نگران باشم.» او جسورانه تنها زندگی می‌کند. «هیچ‌کس با من زندگی نمی‌کند»، غیر از سوفی سگ پایپولش. «بنابراین با او حرف می‌زنم، چهار سال است که دارمش. قبل از آن، با درو یوار حرف می‌زدم.»

می‌گوید به‌خاطر این که از او در سینما قدرانی نکرده‌اند «پیش از هر چیز آزاده» است. یک‌بار در سال ۱۹۹۶ به‌خاطر بازی در فیلم **آینه دو وجه دارد** در نقش مادر باربارا استرایسند نامزد اسکار شده است، ولی آن سال، سال بیمار انگلیسی بود و او جایزه را به ژولیت بینوش باخت. می‌گوید وقتی دوستش سیدنی لومت کارگردان اسکار ویژه‌اش را دریافت کرد، او تنها نشسته بود «با سوفی و با چشم‌مان پر از اشک... چون او واقعاً لیاقتش را داشت. بالاخره صنعتی که تمام زندگی‌اش را وقفش کرده بود، او را به رسمیت شناخت.»

کار تئاترش موفق بوده است. **گل کاکوس** (۱۹۶۵) یک موزیکال برادری‌ای در تئاتر رویال، که زمانی او در آن‌جا کنترل‌چی بوده، دو سال فروش کرد. «حتی یک اجرا را هم از دست ندادم.» والتر کتر، یک منتقد تأثیرگذار، در مورد **Of Applause** (۱۹۷۰) که یک بازسازی موزیکال از همه‌چیز دربارهٔ آپیو بود و او نقش بتی دیویس را در آن بازی می‌کرد، نوشت: «باکال با این اجرای رعدآسایش دیگر یک ستارهٔ قدیمی سینما نیست بلکه ستارهٔ صحنه است.» باکال می‌گوید: «**Of Applause** کلاً پنج سال از زندگی من را به خود اختصاص داد که سال‌های بسیار خوشی بودند.»

او خودش را آدمی می‌داند که مبارزه کرده و توانسته بخشی از دورانی باشد که از پس‌اش برآمده. «هنوز هم دارم کار می‌کنم. هیچ‌وقت دست از کار نکشیده‌ام و تا جایی که سلامتی‌ام اجازه بدهد باز نخواهم ایستاد.» می‌گوید خیلی «سرفراز» شده که کارگردان جوان هنوز

ما دوست داریم اسطوره‌های مان مرده باشند، بت‌های پا به سن گذاشته‌مان نرم و مطیع باشند. باکال هیچ‌گاه در این قالب نگنجدیده است. همیشه یک‌چیز ناامن، نامطمئن و نگران‌کننده در مورد او وجود داشته

هم می‌خواهند از او استفاده کنند. او یک نقش افتخاری در **داگ ویل** لارس فون تری‌یه، که کیدمن هم در آن بازی کرده، و نیز «یک صحنه» بازی در دنبالهٔ آن، **ماندولوی**، داشته. «خیلی خوب است که از تو بخوانند چنین کارهایی بکنی. فون تری‌یه یکی از اصیل‌ترین کارگردانان این روزهاست. من به‌خاطر او خدا را شکر می‌کنم. و نیز به‌خاطر جانانان گلایزر (کارگردان تولد) هم خدا را شکر می‌کنم.»

از او پرسیدم که آیا احساس می‌کند از نظر زمانی آدم بدشانسی است، به‌خاطر این که در دوره‌ای شناخته شده که تنها تا حدودی به خودش تعلق داشته، از طریق ارتباطش با بوگارت، و به‌خاطر آن نسل قدیمی تر و ملال و اندوه بعد از جنگ فیلم‌های جنایی، می‌گوید نمی‌شود به «اگر می‌شده‌ا» دل خوش کرد. «اگر می‌توانستم دورهٔ فعالیت بازیگری خود را انتخاب کنم، دههٔ بیست و انتخاب می‌کردم. خیلی دلم می‌خواست بخشی از آن دورهٔ ممنوعیت مشروبات الکلی می‌بودم. این، به‌طور اتفاقی او را هم سن بوگارت می‌کرد. و می‌گوید تنها احمق‌ها افسوس می‌خورند. «اگر الان روی کار می‌آمدم، بوگی، بچه‌ها و اساس زندگی را از دست می‌دادم.» بوگارت عادت داشت با او از «روزهای خوش گذشته» حرف بزند. من به او می‌گفتم: «فراموش‌اش کن رفیق! این روزها، روزهای خوش هستند.»

در دههٔ پنجاه دیگر نقش زن افسونگر را نداشت، این تصویری بود که مانع از آن می‌شد که بتواند (در بازیگری‌اش) تغییر ایجاد کند. چیزی که مخصوصاً در این مورد ناعادلانه است این است که باکال هیچ‌گاه آن زن افسونگر سنتی - نیش و کنایه‌زن، منفرد، آزاردهنده و ظالم - مثل آن چیزی که باربارا استونیک در **غرامت مضاعف** بود، نبوده است. نگاهش، هر چه که بود جلوتر از زمان خودش بود. در آن دو نقش نخستینش، تعریف جدیدی از جذابیت جنسی ارائه داد. همیشه یک‌چیز به‌طرز ناراحت‌کننده‌ای لطیف در موردش وجود داشت که تنها به جوانی‌اش مربوط نمی‌شد. بوگی در خواب بزرگ به او می‌گوید «تو خوب به‌منظر می‌رسی.» «و او به معنای واقعی کلمه خوب به‌منظر می‌رسید. اگر به‌غیر از دو فیلم او لوش در هیچ فیلم دیگری بازی نمی‌کرد، آن خوب به‌منظر رسیدن، که ترکیب بی‌نظیر هوش و شکنندگی‌اش بود، مقامش را حفظ می‌کرد. شاید زمانی برسد که دیگر اسطوره نباشد. ولی همیشه یک شمایل خواهد بود. ▶»

گاردین
دوم آوریل ۲۰۰۵

